

مردان کار

محمود پوروهاب



عسازنان راه افتاد. نزدیکی‌های باغ امام(ع)، کنار جویی نشست. به سر و صورتش آبی زد. گیوه‌هایش را کند و پایش را در آب گذاشت. چه آب خُنکی! صدای تیز جیر جیر کی توی هوا موج برداشته بود و تا دورها می‌رفت. نسیم خُنکی می‌وزید. پس از استراحتی کوتاه، گیوه‌هایش را پوشید و از جا بلند شد. از میان علف‌ها و درختچه‌ها راه باز کرد و جلوتر رفت. صدایی شنید. ناگهان چشمش به امام موسی کاظم(ع) افتاد. امام(ع) داشت با داس علف‌های بلند کنار باغ را می‌برید. کمی ایستاد و به امام(ع) نگاه کرد. وای چه عرقی کرده بود! جلوتر رفت و گفت: «سلام آقا، دارید چه کار می‌کنید؟» امام(ع) به طرف او برگشت. با دیدنش لبخند زد و با دستمالی عرق صورت و گردنشان را پاک کرد و گفت: «سلام بر تو، حالت چطور است؟» پیرمرد جلو رفت تا به امام(ع) کمک کند. امام نگذاشت. پیرمرد زیر سایه نخلی نشست. امام(ع) بیلشان را برداشتند و خاک زیر درختی را شخم زدند. پیرمرد گفت: «فدایتان شوم، چرا این قدر زحمت می‌کشید؟ آدمی مثل شما نباید این قدر کار کند. کار گره‌ایتان کجا هستند تا کمک کنند؟»

امام(ع) با لبخند پاسخ داد: «آن‌هایی که از من بهتر بودند، روی زمین خدا کار می‌کردند.» و دوباره مشغول بیل زدن شد.

پیرمرد پرسید: «منظورتان چیست؟ آن‌ها چه کسانی هستند؟»

امام(ع) دست از کار کشیدند و گفتند: «حضرت محمد(ص) حضرت علی(ع) و همه پدرانم. کار کردن راه خوب پیامبران و همه آدم‌های درستکار است.»

پیرمرد خندید و گفت: «درست گفتید، حق با شماست. چقدر خوب بود مردم تلاش و استقامت را از مردان بزرگی مثل شما یاد می‌گرفتند. راست گفته‌اند که کار کردن خودش نوعی عبادت است. اگر مردم کار و تلاش می‌کردند، هیچ وقت دست نیاز به سوی دیگران دراز نمی‌کردند.»

امام موسی کاظم(ع) کنار پیرمرد نشست. سفره کوچک نان و پنیرش را باز کرد و هر دو در حال خوردن مشغول صحبت شدند. پیرمرد خیلی خوش حال بود. چشم از امام(ع) بر نمی‌داشت. حرف‌های قشنگ امام(ع) به دلش می‌نشست.

تنها زندگی می‌کنی: ابوذر غفاری

نام مجموعه: یاران پیامبر

مؤلف: محمود پوروهاب

سال چاپ: ۱۳۹۹

ناشر: به نشر

بیشتر
بخوانیم

کتاب حاضر یکی از مجلدات مجموعه‌ای چند جلدی است که هر کدام به یکی از یاران پیامبر(ص) اختصاص دارد. در این کتاب ۸۸ صفحه‌ای، نگاهی به زندگی ابوذر غفاری، مجاهد بزرگ و از یاران نزدیک پیامبر(ص) دارد.

